

# رفورم اجتماعی یا انقلاب ؟

توضیح مختصری دربارهٔ این قسمت از کتاب

از این اثر: "رفورم اجتماعی یا انقلاب؟" دو نسخه وجود دارد که هر دو از طرف نویسندگان کتاب تألیف شده‌اند. یکی در سال ۱۹۰۰ و دیگری در سال ۱۹۰۸. این دو نسخه در بسیاری از موارد با هم تفاوت دارند. در نسخهٔ دوم تغییرات مختلفی داده شده‌اند که معلول تجربیات عطفی تازه‌ای بوده‌اند، مثلاً در مورد مسئلهٔ بحران اعتمادی در نسخهٔ دوم تمام مطالبی که مربوط به تقاضای اخراج رفورمیستها و یا اشاره بآن بوده‌اند حذف شده‌است. وقتی ده سال بعد از شروع مباحثات پرنشتاین بهترین ماصب حزبی بوسیلهٔ اپورتونیست‌ها اشغال شده بود، دیگر تقاضای اخراج آنها از حزب مفهومی نداشت و روزاً این موضوع را در نسخهٔ دوم در نظر گرفته‌است. این کتاب از روی نسخهٔ دوم تنظیم شده که در ۱۹۰۸ - بزبان آلمانی در لایپزیک چاپ رسیده است.

"توضیح از ملاحظات کتاب"

# بخش اول

## مقدمه\*

عنوان بالا - رفورم اجتماعی یا انقلاب؟ - می‌تواند در اولین برخورد موجب شگفتی کرد. آیا سوسیال دموکراسی مخالف رفورم اجتماعی است؟ و یا اینکه آیا می‌تواند انقلاب اجتماعی و دگرگونی نظام موجود را که هدف نهایی اوست - در برابر رفورم اجتماعی قرار دهد؟ مسلماً، نه.

در حقیقت، در جریان مبارزات روزمره بخاطر رفورم اجتماعی، بخاطر بهبود وضع زحمتکشان در چهارچوب وضع موجود و بخاطر ضوابط دموکراسی، تنها یک راه برای سوسیال دموکراسی باقی میماند یعنی مبارزه طبقاتی را رهبری کردن، قدرت سیاسی را قبضه نمودن، و الغای سیستم مزر را هدف نهایی قرار دادن.

از نظر سوسیال دموکراسی میان رفورم اجتماعی و انقلاب اجتماعی رابطه تفکیک ناپذیری وجود دارد. باین معنی که برای او رفورم اجتماعی وسیله است و دگرگونی اجتماعی هدف.

تازه در تئوری برنشتاین است که ما با مقاله این دو عامل، در جنبش کارگری مواجه می‌شویم - و این چیزی است که او در مقالاتش تحت عنوان مسایل سوسیالیسم در روزنامه "همر نوین"، ۹۸-۱۸۹۷ و همچنین در کتابی بنام "شرایط لازم برای سوسیالیسم" مطرح کرده است. علاوه بر این تئوری به چیز دیگری جز این نصیحت منتهی نمی‌شود که از دگرگونی اجتماعی یعنی هدف نهایی سوسیال دموکراسی صرف نظر کرد و بروکسی رفورم اجتماعی که وسیله‌ای برای مبارزه طبقاتی است تبدیل به هدف کرد. برنشتاین به گویاترین و تندترین لحن نظریات خود را فروله کرده است، باین ترتیب که میگوید: "هدف نهایی هرچه باشد برای من چیزی نیست و این جنبش است که همه چیز است."

البته از آنجائیکه هدف نهایی سوسیالیستی، تنها عامل تعیین کننده ماست که جنبش سوسیال دموکراسی را از دموکراسی بورژوازی و رادیکالیسم بورژوازی متمایز می‌سازد و تمام جنبش کارگری را بجای تلاش برای نجات نظام سرمایه‌داری به یک مبارزه طبقاتی بر علیه این نظام و برای از بین بردن آن - واسطه دارد. در این صورت سوال مربوط به سئله "رفورم اجتماعی یا انقلاب" بیهوده‌ای که برای برنشتاین مطرح می‌شده، برای سوسیال

\* گفتگوی در باره سلسله مقالات برنشتاین راجع به "مسائل سوسیالیسم"، شدرج در "همر نوین" ۹۸-۱۸۹۷

د مكراسى مسئله هستى يا نىستى مىگردد . در تحليل نهايى مباحثه با برنشتاين و طرفدارانش بر سر اين ها آن نحوه مبارزه و اين ها آن تاكيد نىست بلكه بر سر تمام موجوديت جنبش سوسيال د مكراسى است .

اين شناخت براى كارگران و اجد اهميتى مضاهف ميباشد . زيرا اتفاقا در اينجا موضوع او و نفوذ او در جنبش، مطرح ميباشد و اين گوشه و پوست اوست كه بمرض فروش گداشته ميشود . جريان فرصت طلب حزين كه برنشتاين از نظر تئوريك فرموله ميكند - چيزى جز كوشش ناخود آگاهانه براى اين منظور - كه تفوق عناصر خرده بورژوايى و ارباب حزب شده را تضمين نماند و پراستيك و هدف حزب را با نظريات آنها منطبق سازد - نىست . از طرف ديگر سوال مربوط به رفورم اجتماعى و انقلاب، مربوط به هدف نهايى جنبش، مسئله خصلت خرده بورژوايى يا بولئوى جنبش كارگرى است .

\* \* \*

### ۱- سند اپورتونىستى

اگر تئورى ها با زتابى از پدیده های دنیاى خارج، در مغز انسان باشند، در اين صورت در رابطه با تئورى ادوارد برنشتاين بايد بهتر نظر بچ اضافه كنيم كه در مورد او گاهگامى اين تصوير معكوس از آب در آمده است، از جمله تئورى مربوط به پياده كردن سوساليزم بوسيله رفورم اجتماعى - آنهم بعد از ركسود قلمى رفورمهاى اجتماعى آلمان، تئورى مربوط به نظارت اتحاديه هاى كارگرى بر روى پروسه توليد آنهم پس از شكست ماشين سازان انگلستان، تئورى مربوط به اكثريت پارلمانى سوسيال د مكراتبا - آنهم پس از تجدید نظر در قانون اساسى ساكسن و تجاوزى كه نسبت به حق رأى در انتخابات عمومى راپنتاگ [جلبلسن طى آلمان] بعمل آمد .

بنظر ما، مركز ثقل بهانات برنشتاين صرفا در نظريات او در مورد حلكرد سوسيال د مكراسى، قرار ندارد، بلكه در چيزى نهفته است كه در رابطه با سير تكاملى مبنى جامعه سرمايه دارى، اظهار ميدارد - چيزى كه بد پيشتا با آن نظريات در رابطه بسيار نزديك ميباشد .

بعقيده برنشتاين ورشكستگى عمومى سرمايه دارى در روند تكامل آن واقعا غير محتمل تر ميشود زيرا از يكسو، سرمايه دارى قابليت انطباق همواره بهتري را نشان خواهد داد و از سوى ديگر، توليد پيوسته منسحب تر خواهد شد .

طبق نظر برنشتاين قابليت سرمايه دارى در نكات زير بهمان ميشود :

- ۱ . بملت توسعه سيمت اعتبارات، توسعه تشكيلات كارفرمايان، توسعه حمل و نقل و همچنين ضرورتهائى خبرگزارى بحيرانهاى عمومى از ميان خواهند رفت .
- ۲ . بملت انعطاف ناپذيرى اقشار متوسط كه نتيجه منسحب شدن مداوم رشتهاى توليدى و همچنين ارتقا

فشردهای بزرگی از پرولتاریا به طبقات متوسط است.

۰۳. و بالاخره بعلمت اعتدالی وضع اقتصادی و سیاسی پرولتاریا - در اثر مبارزات اتحاد به های کارگری.

نتیجتاً برای مبارزه عظمی سوسیال دموکراسی این توصیه مطرح میشود که او نباید فدایت خود را در جهت قهقه کردن قدرت سیاسی دولتی، بلکه در راه ارتقا وضع طبقه کارگر و در راه بهاده کردن سوسیالیزم - نه بوسیله یک بحران اجتماعی و سیاسی، بلکه بوسیله بسط دادن تدریجی نظارت اجتماعی و امیرای مرحله برحلهای اصول سازمانهای تعاونی مصرفی - انجام دهد.

خود برنشتاین هم در بیانات مشروحش چیز تازه ای نمی بیند بلکه معتقد است که آنها با یکدیگر گفته های مارکس و انگلس را با جهتی که سوسیال دموکراسی تا این زمان اتخاذ کرده است - در انطباق میباشند. در حقیقت بنظر ما، بزحمت میتوان انکار کرد که میان استنباط برنشتاین و سیر اندیشه های سوسیالیزم علمی تضادی اصولی وجود دارد.

اگر تمام تعدید نظره های برنشتاین در این جمله خلاصه بشود که سیر تکاملی سرمایه داری بر مراتب کدتر از آنست که بر حسب عادت تصور میکنیم، در این صورت عملاً این معنی پتاشیر انداختن قهقه کسودن ظروف قدرت سیاسی بوسیله پرولتاریاست - چیزی که در حقیقت میتواند موجب آهسته تر شدن حد اکثر شتاب در مبارزه بشود. البته این حالت وجود ندارد. آنچه برنشتاین تحت سوال قرار داده است سرشت تکامل نیست بلکه خود سیر تکاملی جامعه سرمایه داری، و در رابطه با آن گذار به نظام سوسیالیستی است.

اگر تئوری سوسیالیستی تا این زمان فرض میکرد که بحران ناپدید کننده و عمومی نقطه مبداء دگرگونی سوسیالیستی خواهد بود، در این صورت بنظر ما باید دو موضوع از هم تشخیص داده شود: اندیشه اصلی نهفته در آن و شکل ظاهری آن. اندیشه مبتنی بر این فرض است که نظام سرمایه داری بطور خود بخودی و بعلمت تضاد مربوطه اش، آن لحظه را فرا میآورد که در آن خود از هم متلاشی شده و وجودش دیگر امکان پذیر نخواهد بود. اینکه چنین لحظه ای را در شکل بحرانهای تجاری عمومی و متزلزل کننده های مینند اشتفنه، مسلماً مبتنی بر دلائل صحیحی بود ولی با وجود این، در رابطه با اندیشه اصلی، موضوعی کم اهمیتست و فرضی باقی میماند.

همانطور که میدانیم استدلال علمی سوسیالیزم متکی به نتایج سه گانه توسعه سرمایه داری است:

۰۱. قبل از هر چیز رشد هرج و مرج در اقتصاد سرمایه داری که زوال نتیجه احتساب ناپذیر آنست.

۰۲. ادغام پیشرفته بپروسه تولید که نقطه اتکاء مثبتی برای نظام اجتماعی آینده بوجود خواهد آورد.

۰۳. رشد سازمانی و شناخت طبقاتی پرولتاریا که عامل فعال دگرگونی در شرف وقوع را تشکیل میدهد.

برنشتاین اولین پایه اصلی سوسیالیزم علمی را - که در بالا ذکر کردیم - بر این میبندد و مدعیست

میشود که تکامل سرمایه‌داری منجر به یک ورشکستگی عمومی اقتصادی نخواهد شد. البته او پایین ترتیب — شکل معینی از ورشکستگی سرمایه‌داری بلکه خود این ورشکستگی را مرود می‌نماید. او با صراحت می‌گوید:

"اکنون میتوان پاسخ داد که اگر سخن از ورشکستگی جامعه در میان است. منظور عدتاً یک بحران تجاری عمومی و نسبت بگشته تغییر یافته یعنی ورشکستگی کلی سیستم سرمایه‌داری، بعلمت تضاد مربوط به خود آنست."

و خود او چنین پاسخ میدهد:

"ورشکستگی کامل سیستم تولیدی فعلی در اثنای تکامل پیشرونده جامعه محتمل تر نبوده بلکه احتمال ناپذیرتر خواهد شد زیرا که خود آن از یک سو موجب افزایش قدرت انطباق و از سوی دیگر — و یا بهتر بگوئیم همراه با آن — موجب از یاد انشعاب در صنعت خواهد شد."

(مجموعه نوین" شماره ۱۸ صفحه ۵۰۵ چاپ ۱۸۹۷-۱۸۹۷)

آنوقت این سوال مهم پیش می‌آید: برای چه و چگونه اصولاً ما بهدف نهایی کوشش‌های خود نائل

میشویم؟

از نظر سوسیالیسم علمی، ضرورت تاریخی درگونی سوسیالیستی قبل از هر چیز بوسیله گسترش هرج و مرج در سیستم سرمایه‌داری — که آنرا به بن بست نجات ناپذیری خواهد گشاند — بیان میگردد. ولی اگر همانند برنشتاین تصور کنیم که تکامل سرمایه‌داری در جهت نابودی خود آن، حرکت نمیکند، آنوقت سوسیالیسم خاصیت ضرورت معینی بودن خود را از دست خواهد داد و آنوقت از ستونهای اصلی استدلال علمی آن فقط دو نتیجه دیگر نظام سرمایه‌داری باقی میماند یعنی اقدام پروسه تولید و آگاهی طبقاتی پرولتاریا. و این همان چیز است که مورد نظر برنشتاین میباشد — وقتی که او میگوید:

"دنیای فکری سوسیالیستی (با کنار گذاشتن تئوری ورشکستگی) بهیچوجه قدرت جادیه خود را از دست نخواهد داد زیرا در واقع همه عواملی که ما در مورد برطرف کردن با تعدیل بحرانهای قدیمی قطار میکشیم — چیستند؟ همه آنها چیزهایی هستند که در آن واحد شرایط اولیه و تا حدودی حتی نقاط اتکاء اقدام تولید و مبادله را نشان میدهند."

(مجموعه نوین" شماره ۱۸ صفحه ۵۰۴ چاپ ۱۸۹۷-۱۸۹۷)

در این میان یک تعمق مختصر کفایت میکند تا این نکته را نیز بعنوان یک نتیجه گیری ناسودمند با اثبات برسانند. مفهوم پدیده‌هایی که از جانب برنشتاین بعنوان وسائل انطباق سرمایه‌داری معرفی میشوند — چیست؟: کارتل، اعتبار، واسطه نقلیه تکامل یافته، ارتقا، طبقه کارگر و غیره. مفهوم آن ظاهراً اینست که آنها تضاد درونی اقتصاد سرمایه‌داری را از بین خواهد برد و با لاقط تخفیف خواهند داد و ازگسترنش و شدت آن جلوگیری خواهند کرد، بنابراین از میان بردن بحرانها، بمعنی برطرف کردن تضاد میان تولید

و مبادله بر پایه سرمایه‌داری میباید و باین ترتیب ارتقا<sup>۱</sup> طبقه کارگر تا حدودی در سطح همین طبقه و تا حدودی به سطح طبقات متوسط معنی تخفیف در تضاد میان سرمایه و کار است.

اگر قرار بود کارتها، وجود اعتبارات، اتحادیه‌های کارگری و غیره . . . بتوانند تضاد سرمایه‌داری را از میان ببرند و بنابراین سیستم سرمایه‌داری را از ورشکستگی نجات بدهند و سرمایه‌داری را دوام‌بخش سازند - و بهین جهت استکه برنشتاین آنها را "وسائل انطباق" میخواند - پس چگونه اینها میتوانند در آن واحد همسان اندازه نیز بعنوان "شرائط لازم و تا حدودی حتی بعنوان نقاط اتکافی" برای سوسیالیسم مطرح باشند؟ ظاهرًا فقط باین علت بآنها خصلت اجتماعی تولید را سراسر میمان میکند. ولی از آنجا که این عوامل خصلت اجتماعی تولید را در شکل سرمایه‌داری حفظ میکنند، برعکس تبدیل این تولید ادفا شده، به شکل سوسیالیستی را، به همین مقیاس زائد میسازند. باین جهت این عوامل میتوانند نقاط اتکا<sup>۲</sup> و شرائط لازمی برای نظام سوسیالیستی را صرفاً از جنبه تعقلی و نه از جنبه تاریخی بوجود آورند باین معنی که بدو هائی کما - بر اساس تصورات خود از سوسیالیسم - میبندد اینکما سوسیالیسم قریب‌تر دارند، در حقیقت نتنها موجب درگونی سوسیالیستی نمیشوند بلکه در واقع آنرا از دست نیز میسازند. در این صورت برای استدلال سوسیالیسم فقط گاهی طبقاتی پولناریا، باقی میماند. البته این نیز در چنین حالتی بازتاب معنوی ساده‌ای از تضاد دائما اوج گیرنده سرمایه‌داری و ورشکستگی در شرف وقوع آن نخواهد بود - زیرا که این [سرمایه‌داری] توسط وسائل انطباق محافظت میشود - بلکه صرفاً یک ایدئال است که نیروی جاذبش مبتنی به تمام و کمال بودنش است که بآن نسبت داده میشود.

مختصر اینک، آنچه ما از اینراه بدست میآوریم استدلالی برای برنامه سوسیالیستی بوسیله شناخت خالص میباید. یعنی عبارت ساده‌تر یک استدلال ایدئالیستی است، در حالیکه ضرورت بی‌پندسی استدلال بوسیله سیر تکاملی مادی اجتماعی، منتفی میشود. تئوری رومیزیونیستی در مقابل یک اکثریتاترین قرار گرفته است؛ با آنکه تغییر شکل سوسیالیستی کافی السابق تابع تضاد درونی نظام سرمایه‌داری است. در این صورت، در این نظام نیز تضاد آن توسعه خواهند یافت و ورشکستگی باین یا آن شکل در یک مقطع زمانی نتیجه اجتناب‌ناپذیر آن خواهد شد - البته در این صورت "وسائل انطباق" نیز بی‌تأثیر بوده و تئوری ورشکستگی صحیح خواهد بود - و با آنکه "وسائل انطباق" واقعا قادر خواهند بود که از ورشکستگی سیستم سرمایه‌داری پیش‌گیری کنند و بنابراین سرمایه‌داری را قادر بادامه حیات سازند - یعنی تضاد آنرا از بین ببرند - در اینصورت دیگر سوسیالیسم آن رسالت را ندارد که یک ضرورت تاریخی باشد و بتواند همه چیز باشد جز نتیجه تکامل مادی جامعه.

این ماجرا با جملی دیگری منتهی میشود: با در مورد سیر تکاملی سرمایه‌داری حق بهمانسب رومیزیونیسم است، در این صورت تغییر شکل سوسیالیستی جامعه مبدل بیک خیالیاتی میشود و با آنکه سوسیالیسم یک خیالیاتی نیست و در این صورت البته تئوری "وسائل انطباق" بی اعتبار خواهد بود. مسئله

## ۲- انطباق سرمایه‌داری

طبق نظر برنشتاین بهترین وسائلی که موجب انطباق اقتصاد سرمایه‌داری میشوند عبارتند از :

مسئله اعتبار، وسائط نقلیه بهتر و تشکیلات کارفرمایان .

از مسئله اعتبار شروع میکنم : این موضوع در اقتصاد سرمایه‌داری عطرک‌های چندگانه‌ای دارد که بطور مشهور بهترین آنها عبارتند از : از یک طرف قدرت توسعه پذیری تولید و گسترش و تسهیل مبادله . در جائیکه گرایش درونی تولید سرمایه‌داری بسوی گسترش بی حد و حصر، با محدودیتهای مالکیت خصوصی مواجه شود و با حجم محدود سرمایه خصوصی برخورد نماید، آنجا اعتبار وسیله‌ای برای آن میشود که این محدودیتها را بشیوه سرمایه‌داری از میان بردارد، بسیاری از سرمایه‌های خصوصی را در هم نوب گسست "شرکت‌های" و سرمایه دیگران را در اختیار یک سرمایه‌دار قرار دهد "اعتبار صنعتی" . از طرف دیگر این امر بصورت اعتبار موجب تسریع در مبادله کالا و بنا براین بازگشت سرمایه به تولید - یعنی تمام گردش دروانی پیرو تولید میشود . اثراتی که این دو عطرک اعتبار در ایجاد بحران دارند، بآسانی نادیده گرفته میشود . همانطور که میدانیم، هنگامیکه بحرانها بر اثر تضاد میان قدرت رشد و آهنگ رشد تولید و قدرت محدود مصرف، بوجود آمدند، آنوقت طبق مطالب بالا، اعتبار درست‌وسله ویرموی برای آن میشود که تا حدود امکان و هر چه بیشتر موجب بروز این تضاد گردد و مخصوصاً قدرت رشد تولید را بعد سرمایه‌داری افزایش دهد و یک نیروی محرکه درونی برای بافراتر نهادن مداوم آن از چهارچوب محدودیتهای بازار، بشود. البته این در دو جهت اثر میگذارد : چنانچه بعنوان عامل پیرو تولید موجب تولید اضافی گردد، در این صورت در اثنای بحران، در خصلت خود بعنوان واسطه مبادله کالا، نیروهای تولیدی را که خود بوجود آورده‌است، به مراتب شدیدتر منهدم میسازد . بافرارسیدن اولین آثار رکود، اعتبار محدود میشود و آنجا که اعتبار ضروری باشد مبادله را تنها میگذارد و از کمک بآن خودداری میکند و در جائیکه آماده و قابل دسترس است، بی تأثیری و بی ثمری خود را با اثبات میرساند و بدین ترتیب در حین بحران، قدرت مصرف را به میزان حداقل تخفیف میدهد .

علاوه بر این دو نتیجه مهم، اعتبار در رابطه با ایجاد بحران اثرات متعدد دیگری نیز دارد . اعتبار نه تنها یک وسیله تمکینی برای آن میشود که سرمایه‌های دیگران، در اختیار یک سرمایه‌دار قرار گیرد بلکه همچنین برای او [سرمایه‌دار] وسیله‌ای در خدمت استفاده جسورانه و بی پروا از مالکیت دیگران میشود و بنا براین موجب سفته‌بازی بی باکانه‌ای میگردد . اعتبار نه تنها به وسیله مزبورانه مبادله کالا، موجب

تشدید بحران میشود بلکه باین ترتیب که گنیه مبادلات را به یک دستگاه مانسبتی در هم فشرد و مصنوعی - با حداقل مسکوکات بعنوان پشتوانه حقیقی - مبدل میسازد، موجب بروز و گسترش بحران نیز میشود و بدین گونه بکترین علت و مناسبت موجب اخلال و مزاحمت میشود .

باین ترتیب بسیار بعید است تا که اعتبار وسیلهای برای برطرف کردن یا حتی فقط تخفیف بحرانها باشد . بلکه گاملا برعکس یک عامل مخصوصاً قوی برای وجود آوردن بحران است و غیر از این نیز نمیتواند باشد . بطور کلی عملکرد خاص اعتبار، بمعنی عام چیزی جز آن نیست که بقایای استحکام مناسبات سرمایه داری را ذایل سازد و بزرگترین انعطاف بکنه را در همه چیز رسوخ دهد و تمام نیروهای سیستم سرمایه داری را بقیاس وسیع انعطاف پذیر، نسبی و حساس سازد . مسلماً باین ترتیب بحرانها - که چیزی جز تضاد مومنی قدرتهای متخاصم موجود در اقتصاد سرمایه داری نیستند - فقط میتوانند تسهیل و تشدید گردند . و این امر همچنین سوال دیگری را برای ما مطرح میکند که آیا اصولاً چگونه اعتبار میتواند بعنوان یک وسیله انطباق سرمایه داری تجلی نماید ؟ معنی "انطباق" بکلمه اعتبار - در هر شکل و در هر رابطهای هم که تصور شده باشد - فقط میتواند ظاهراً عبارت از این باشد که در یکی از مناسبات متقابل سرمایه داری، توافق برقرار سازد ، یکی از تضاد آنها حل کند و با تخفیف بدهد و بدینگونه برای نیروهایی که درین بست قرار گرفته اند، حوضه فعالیتی را در یک نقطه تضمین نماید . با وجود این اگر در اقتصاد امروزی سرمایه داری، وسیلهای وجود داشته باشد که بتواند تمام تضاد آنها به بالاترین نقطه اوج آن برساند، آن وسیله درست همین اعتبار خواهد بود . اعتبار با گسترش تولید به بالاترین سطح آن و طبع نمودن مبادله در اثر ناچیزترین علت، تضاد میان شیوه تولید و شیوه مبادله را تشدید میبخشد و با تفکیک تولید از تعلق و تبدیل سرمایه به یک تولید اجتماعی و در همین حال تبدیل بخشی از سود به بهره سرمایه و بنابراین تبدیل آن به یک وسیله خالص مالکیت، تضاد میان شیوه تولید و شیوه تعلق را افزایش میدهد و با سلب مالکیت از تعداد زیادی سرمایه داران کوچک و متمرکز ساختن نیروهای عظیم تولیدی در دست عده معدودی، موجب تشدید تضاد میان مناسبات مالکیت و مناسبات تولید میگردد و با ضروری ساختن دخالت دولت در امر تولید ( شرکتهای سهامی )، به تضاد میان خصلت اجتماعی تولید و مالکیت خصوصی سرمایه داری، شدت میبخشد .

در یک کلام : اعتبار تمام تضاد های عده دنیای سرمایه داری را دوباره بوجود میآورد، آنها را به نقطه اوجشان میرساند و بحرانی که دنیای سرمایه داری را بسوی "ورشکستگی" میکشاند - شتاب میبخشد بنابراین اولین وسیله انطباق سرمایه داری در رابطه با اعتبار عبارت از آنست که اعتبار را از میان ببرد و آنرا طبعی سازد . اعتبار در حالت کنونی نه تنها وسیلهای برای انطباق نیست بلکه یک وسیله نابودی - پس از حد اکثر تأثیر انقلابی میباشد و درست همین خصلت انقلابی اعتبار که از حدود خود سرمایه داری هتجاوز کرد - موجب این گمراهی شده است که به برنامه های رفورمیستی رنگ سوسیالیستی داده شود و باعث گسرد



که بهترین هدف معین اعتبار مثل اسحق پیر - همانطور که مارکس گفته است - بعنوان ناصری نیمه پیامبر و نیمه لومین، در فرانسه تجلی نمایند.

با مطالعه عمیق تر بهمین سوال ثابت میشود که دومین "وسيله انتاباق" تولید سرمایه‌داری یعنی تشکیلات کارفرمایان نیز مورد میباشد. طبق نظریه برنشتاین، اینها قادر خواهند بود که بوسیله تنظیم تولید، هرج و مرج را متوقف سازند و از بروز بحرانها پیشگیری نمایند. مسلماً توسعه کارتل‌ها و تراستها پدید آمده است که بعلمت تاثیرات چند گانه اقتصادیش، هنوز مورد تحقیق قرار نگرفته است و تا زمانی که بوجود آورد است که فقط میتواند بوسیله تعالیم مارکسمتی حل گردد. بهر حال تنها بهمین اندازه روشن است که فقط تا آن حد میتوان از تخفیف هرج و مرج سرمایه‌داری بوسیله کارتل کارفرمایان سخن گفت که کارتل‌ها، تراست‌ها و غیره بتوانند تقریباً بصورت یک شکل تولیدی کلی و مسلط درآمده باشند و اتفاقاً این امر درست بخاطر طبیعت خود کارتلها، غیر ممکن است. هدف اقتصادی نهائی تشکیلات کارفرمایان و اثرات آن عبارت از اینست که بوسیله از میدان بدر کردن رقبای در درون یک رشته اقتصادی، آنچنان بر تقسیم مقدار سود در بازار کالاها اعمال نظر کند که بتواند سهم بزرگتری از آنرا نصیب این رشته صنعتی نماید. تشکیلات کارفرمایان فقط میتواند بهیای از بین بردن منافعی دیگران در یک رشته صنعتی نرخ سود را بالا ببرد. و بهمین جهت غیر ممکن است که بتواند جنبه عمومی و کلی داشته باشد و هنگامیکه گسترش خود را بر همه رشته‌های مهم تولید انجام داد آنوقت تاثیر خود را خنثی خواهد ساخت. تشکیلات کارفرمایان در حد بکار بردن عطسی شان نیز، درست در جهت مخالف از میان بردن هرج و مرج صنعتی تاثیر میگذارد که کارتل‌ها، فاشدستا افزایش نرخ سود ذکر شده در بالا را، در بازار داخلی باین وسیله تا مین میکنند که قسمتهای اضافی سرمایه ابراً که نمیتوانند برای مصرف داخلی مورد استفاده قرار دهند، با سود کثیری در خارج از کشور بکار می‌اندازند، یعنی کالاهای خود را در خارج از کشور بهیای بسیار ارزانتر از کشور خویش میفروشند و نتیجه آن تشدید رقابت در بازار خارج از کشور و بیشتر شدن هرج و مرج در بازار جهانی میباشد یعنی درست مخالف چیزی است که قبل بآن وجود داشته است. نمونه‌ای برای موضوع ماجرایی منابع بین‌المللی نقد و شکر است.

و بالاخره تشکیلات کارفرمایان بعنوان یک شکل ظاهری شیوه تولید سرمایه‌داری، میتواند بخزله یک دوران گذار و مرحله شخصی از تکامل سرمایه‌داری تلقی گردد. عملاً در تحلیل نهائی کارتل‌ها در واقع وسیله‌ای در خدمت شیوه تولید سرمایه‌داری هستند تا سقوط مرکب نرخ سود را در یکجا رشته‌های تولیدی متوقف سازند. و اما متدهائی که کارتل‌ها در راه این هدف، مورد استفاده قرار میدهند، کدامند؟ این در اصل چیزی سواى راگ ساختن بخشی از سرمایه انباشته شده - نیست. یعنی همان متدی که در بحران‌ها بصورت دیگری بکار برده میشود. البته این دارو بهمان اندازه با خود بیماری تفاوت دارد که دو تخم

مرغ با هم تفاوت دارند و این میتوانند فقط برای متحد و ی بعنوان راه حل کم ضروری مطرح باشد. چنانچه با توسعه بازار جهانی با آخرین حد و اشباع آن بر اثر رقابت کشورهای سرمایه‌داری، بازار فروش شروع به محدود شدن نماید. و بدیهی است که فرارسیدن در بریا زود چنین لحظاتی را نمیتوان منکر شد. آنوقت بخشی از سرمایه که اجباراً راکد مانده است، آنچنان حجمی پیدا خواهد کرد که بجای دارو تبدیل به بیماری خواهد شد و سرمایه‌های که تاکنون بوسیله تشکیلات [سرمایه‌اران] بشدت ادغام شده‌است، بسبب ضرورت خصوصی درخواهد آمد. با کم شدن ثروت، هر قسمت از سرمایه خصوصی ترجیح ندهد که برای یافتن بازار فروش کوچکی را سا اهدا نماید، آنوقت تشکیلات مجبور است مثل حساب صابون ستانی شوند و بار دیگر میدان را برای رقابت آزادی که شکل فعالتری را دارا میباشد. خالی کند. \*

بنابراین در مجموع کارتل‌ها نیز همانند اعتبار بعنوان مراحل مشخصی از تکامل پدیدار میشوند و در تحلیل نهائی هرج و مرج دنیای سرمایه‌داری را باز هم بیشتر میکنند و به‌انگیزه نفع بخشنده تمام تضاد درونی آن میباشند.

کارتلها تضاد میان شیوه تولید و شیوه مبادله را باین ترتیب تشدید میدهند که مبارزه میان تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان را. همانطور که ما این موضوع را خصوصاً در ممالک متحده آمریکا ملاحظه میکنیم. بنقطه اوج آن میرسانند و علاوه براین با قرار دادن کارگران در مقابل خشن‌ترین شکل سلطه سرمایه‌سازماندهی شده و افزایش بیش از حد اختلاف میان سرمایه و کار، تضاد میان شیوه تولید و شیوه تملک را تشدید میکنند.

و بالاخره کارتلها تضاد میان خصلت بین‌المللی اقتصاد جهانی سرمایه‌داری و خصلت ملی دولت

بر فریدریش انگلس در سال ۱۸۹۴ بعنوان زیرنویس در جلد سوم "سرمایه" چنین نوشته است:

"از زمانیکه مطالب بالا نوشته شده‌است [منظور نگارش جلد سوم توسط مارکس در ۱۸۶۵ است. توضیح مترجم] به علت توسعه سریع صنعت در تمام ممالک شرقی مخصوصاً در آمریکا و آلمان - رقابت در بازار جهانی بنحو بارزی افزایش یافته است. امروزه آگاهی نسبت به این حقیقت کفراکم عظیم و سریع نیروهای مولده مدرن هر روزه از حدود قوانین مربوط به مبادله کالائی سرمایه‌داری - که میبایستی در چهارچوب آن جریان داشته باشد - با فراتر میگردد، هرچه بیشتر بر سرمایه‌اران تحمیل میگردد. این امر خصوصاً بعنوان دو عارضه خود را نشان میدهد: اول بوسیله نحوه حفرق گرگی عمومی که از شیوه گذشته گرگی بیرونی به این وسیله متمایز میشود که این شیوه اتفاقاً از کالاهای قابل صدور بیشتر حمایت میکند. دوم بوسیله کارتل‌ها (تراستها) ی کارخانه‌اران، د اثره تولید وسیعتری را برای تنظیم تولید و باین وسیله برای تنظیم قیمتها و سودها بوجود میآورد. لازم توضیح نیست که این تشریحات فقط در شرایط اقتصادی نسبتاً مساعدی قابل اجرا میباشند نخستین ورزش طوفان آنرا در هم خواهد کوبید و ثابت خواهد کرد که اگر تولید احتیاجی به تنظیم داشته باشد، مسلماً این طبقه سرمایه‌اران نیست که رسالت آنرا داشته باشد. در این میان کارتلها فقط این هدف را دارند که موضع را برای اهل‌میدهد. شدن هرچه سریعتر کارفرمایان کوچکتر توسط کمیته‌های بزرگ‌آباد سازند." توضیح از روزگار

سرمایه‌داری را باین ترتیب بیشتر میکنند که یک جنگ گمرکی عمومی را بعنوان پدیده‌ای - بی بهرامی آورند و باین جهت اختلافات میان یکایک دولت‌های سرمایه‌داری را به بالاترین نقطه آن میرسانند. تاثیر مستقیم و کاملاً انقلابی کارتلها بر روی تمرکز تولید و تکامل تکنیکی و غیره نیز بر این خواص اضافه میشود.

باین ترتیب کارتلها و تراستها در تاثیر قطعی خود بر روی اقتصاد سرمایه‌داری نه تنها بعنوان هیچ گونه "وسیله انطباقی" که بتواند تضاد سرمایه‌داری را از میان ببرد - نمودار نمیشود بلکه اتفاقاً یکی از وساطتی میشود که اقتصاد سرمایه‌داری، برای گسترش هر چه و مخرج خود، برای بهایان رساندن در دوران بارداری تضادی که در بطن خود حمل میکند و برای تسریع در اضمحلال و نابودی خود - آفریده است. تازه اگر موضوع اعتبار، کارتلها و امثال آن، مخرج و مرجع اقتصاد سرمایه‌داری را بر طرف نوازند، چگونه بود است که ما در طول دو دهه یعنی از سال ۱۸۷۳ تا بحال هیچ بحران عمومی تجارشی نداشته‌ایم؟ آیا این نشانه آن نیست که شیوه تولید سرمایه‌داری لا اقل در موضوع اصلی، واقعا خود را با احتیاجات جامعه "منطبق ساخته است" و تجزیه و تحلیلی را که مارکس کرده، کهنه و منسوخ ساخته است؟

جواب این سوال بقرار زیر است:

در سال ۱۹۰۰، هنوز دیری از آن زمان که برنشتاین تئوری بحران مارکس را - در سال ۱۸۹۸ - مطرود قطعی کرده بود - نگذشته بود که یک بحران شدید عمومی رخ داد و هفت سال بعد - ۱۹۰۷ - بحران تازه‌ای از ممالک متحده آمریکا شروع شد و بنام جهان سرایت کرد. باین ترتیب بوسیله حقایق گویایی بر تئوری "انطباق" سرمایه‌داری نیز خط بطلان کشیده شد و بهوازات آن همچنین ثابت شد که کسانیکه تئوری بحران مارکس را "فقط بآن علت که ظاهراً در دو "نویس ورتسکتگی" درست از آب در نیامده بود"، مطرود شمرده بودند، هسته مرکزی این تئوری را با یک جزئی بی اهمیت از شکل خارجی آن یعنی با یک دوره تناوب ده ساله، عوض گرفتارند. البته قانونبندی کردنش در زمانی سرمایه‌داری صنعتی مدون بصورت یک دوره ده ساله، بوسیله مارکس و انگلس در سالهای ۶۰ و ۷۰ یک تائید ساده از حقایق بود که بنوبه خود بر اساس یک قانون طبیعی بنا نشده بلکه متکی به یک ردیف از موقعیتهای تاریخی مشخصی بود که با بسط جهشی حوضه تاثیر سرمایه‌داری جوان رابطه داشت.

در فصل، بحران سال ۱۸۲۵ نتیجه بحران انداختن ثروت بزرگی برای ساختمان راهها، کانالها، و کارهای گازی بود که در دهه قبل به بهترین وجه در انگلستان صورت گرفته بود، بهمان ترتیب که خسود بحران مهم در آنجا اتفاق افتاده بود. بهین سوال بحران متعاقب آن در سالهای ۱۸۳۶ - ۱۸۳۹ بحالت بنیان گذاری عظیم وساطت نظمی بود. بحران ۱۸۴۷ همانطور که همه میدانیم بحالت تأسیس برآب و نساب راه آهن انگلستان بوجود آمد ( در فاصله ۱۸۴۴ تا ۱۸۴۷ یعنی در مدت ۳ سال مجلس انگلستان امتیاز ساختمان راه آهن‌های جدیدی را بمبلغ  $\frac{1}{4}$  میلیارد تالر تصویب کرد!). بنا بر این در هر سه مورد، شکل

مختلفی از ترکیب بندی نوین اقتصاد سرمایه‌داری و بنیان گذاری پایه‌های جدید، مولود توسعه سرمایه‌داری — بودند که بحرانیها را همراه خود آوردند. بحران سال ۱۸۵۷ به علت کشف معادن طلا در آمریکا و استرالیا بود که بطور غیرمترقبی بازارهای فروش تازه‌ای را برای صنایع اروپائی کشود بود. خصوصاً در فرانسه که در رابطه با تأسیس راه آهن، جای پای انگلستان قدم گذاشت (در سالهای ۱۸۵۲ تا ۱۸۵۶ مبلغ  $\frac{1}{4}$  ملیارد فرانک شبکه راه آهن جدیدی در فرانسه تأسیس شد) و بالاخره همانطور که میدانیم بحران بزرگ سال ۱۸۷۳ نتیجه مستقیم ترکیب بندی نوین و اولین هجوم صنایع بزرگ در آلمان و اتریش بود که در تعقیب حوادث سیاسی سالهای ۱۸۶۶ و ۱۸۷۱، فرارسید.

بنابراین هر بار گسترش ناگهانی حوزه اقتصاد سرمایه‌داری بود ماست که تا این زمان سبب بحران تجارتی شده است. اینکه بحرانیهای بین المللی اتفاقاً هر ده سال یک بار تکرار شده‌اند، در واقع یک پدیده تصادفی و سطحی است. طرح مارکس در مورد بوجود آمدن بحران — همانطور که انگلس در "آنتی دورینگ" و مارکس در جلد سوم "سرمایه" بیان کرده‌اند، در مورد هر بحران تا آن حد صدق دارد که مکانیزم دورنی آن و حل صعیق کلی آنرا کشف میکند. حال چه این بحرانیها هر ده سال یکبار یا هر پنج سال یکبار و یا بطور شخیر هر بیست یا هشت سال یکبار تکرار بشوند. ولی آنچه ثنوری برنشتاین را بکوفته تین وجه بی اعتبار میسازد این حقیقت است که تازه‌ترین بحران در سال ۱۹۰۸ — ۱۹۰۷ بشده تین درجه اتفاقاً کشوری را بلرز در آورد که "وسيله انطباق" معروف سرمایه‌داری یعنی اعتبار، سیستم مخابراتی و تراستها بهترین رشد تکاملی خود را در آنجا نوده بودند.

بطور کلی این تصور که تولید سرمایه‌داری میتواند خود را با مبادله "منطبق" سازد منوط به یکی از این دو حالت میشود که یا بازار جهانی بطور بی حد و حصر و پایان ناپذیری توسعه یابد و یا اینکه برعکس رشد نیروهای مولده متوقف گردد و نتواند از مرز بازار جهانی پا فراتر نهد. فرض اول از نظر فیزیکی غیر ممکن است و فرض دوم با این جهت با حقیقت مغایرت دارد که تحولات تکنیکی در همه رشته‌های تولیدی دائماً در حال پیشرفت بوده و هر روز نیروهای مولده تازه‌ای را بوجود می‌آورد.

بر حسب نظریه برنشتاین یک پدیده دیگر نیز با مسیر مشخص موضوعات مربوط به سرمایه‌داری در تضاد میباشد. یعنی "هسته اصلی مطمئناً خلل ناپذیر" کارگاههای متوسطی که او بآنها اشاره میکند. وی معتقد است که وجود کارگاههای متوسط علامت آنست که توسعه صنایع بزرگ اثر آنچنان در کون سازنده و متمرکز کننده مایر که طبق "ثنوری ورشکستگی" انتظار آن صرف — ندارد. در اینجا تازه خود برنشتاین نیز فریانی سو" تفاهات خویش شده است. این عملاً استنباط کاملاً غلطی از تکامل صنعت بزرگ خواهد بشود: انتظار داشته باشیم که کارگاههای متوسط بتدریج از میان خواهند رفت.

طبق فرضیه مارکس، اتفاقاً در مسیر کلی توسعه سرمایه‌داری، سرمایه‌های کوچک نقش پیش‌آهنگسان

انقلاب صنعتی را بازی میکنند و در واقع از دو نقطه نظر: هم در رابطه با متدهای تولیدی نوین در رشتههای ثابت و سنتی که رشتههای محکمی دارند و هم در رابطه با ایجاد رشتههای تولیدی تازه ای که هنوز بوسیله سرمایه های بزرگ حود بهره برداری و استفاده قرار نگرفته اند. این استنباط که گویا سرگذشت کارگاههای متوسط سرمایه داری در يك خط مستقیم، سیر نزولی را طی کرده و بنا بودی تد رجعی آن منتهمی خواهد شد. کاملاً غلط است. در واقع روند حقیقی تکامل، در اینجا نیز صرفاً دیاکتیکی بوده و در اصل در حال حرکت میان تشادها میباشد. قشر سرمایه دار متوسط. کاملاً همانند طبقه کارگر. تحت نفوذ دوگرایش مخالف قرار دارد که یکی ارتقا، بخشندگی و دیگری تنزل دهنده است. گرایش تنزل دهنده در مورد مربوطه مهارت از صعود نردبانی مداوم تولید است که بطور دورویی از حجم سرمایه متوسط سبقت میگیرد و بدینگونه مرتباً آنرا از میدان رقابت خارج میکند. گرایش ارتقا، بخشندگی شامل تنزل دورویی ارزش سرمایه حود میشود که نردبان تولید را برحسب ارزش حد اقل ضروری سرمایه، مگر برای مدت محدودی تنزل میدهد و همچنین شامل تهاجم تولید سرمایه داری به حوزه های جدید میباشد. مبارزه میان کارگاههای متوسط و سرمایه بزرگ را نباید بعنوان نبرد منطقی که ضمن آن نیروهای حریف ضعیف تر مرتباً بطور مستقیم و از لحاظ کمی تحلیل خواهد رفت. پنداشت، بلکه در واقع بعضی دور شدن دورویی سرمایه های کوچکی است که باز بنحو سرهمی مجدداً میرویند تا بار دیگر توسط داس صنعت بزرگ دور شود. از میان این دو گرایش که قشر سرمایه دار متوسط را مثل توب میان خود رد و بدل میکنند. برخلاف تکامل طبقه کارگر. سرانجام گرایش تنزل دهنده پیروز میشود.

البته این امر به هیچ وجه احتیاج بآن ندارد که بصورت نقصان مطلق تعداد کارگاههای متوسط تجلی نماید، بلکه اولاً بصورت افزایش تد رجعی حد اقل سرمایه های که برای حفظ موجودیت کارگاهها در رشته های قدیمی، حود لزوم میباشد و ثانیا در فاصله های دالما کوتاهتری که سرمایه های کوچک فرصت بهره برداری مستقل از رشته های جدید را پیدا میکنند. پدیدار میشود. نتیجه آن برای سرمایه کوچک فردی. فرصت حیات دالما کوتاهتری و تغییرات همواره سریعتر در متدهای تولید و انواع سرمایه گذاریها بوده و بسرا ی طبقه در مجموع فعل و انفعالات اجتماعی دالما سریعتر اجتماعی میباشد.

برنشتاین این نکته آخر را بسیار خوب میداند و خودش آنرا دریافته است. اما چیزی که وی ظاهر فراموش کرده و اینست که باین وسیله خود قانون نیز شامل کارگاههای متوسط سرمایه داری میشود. اگر سرمایه های کوچک، پیشتازان پیشرفت تکنیک هستند، و اگر پیشرفت تکنیک نهض حیاتی اقتصاد سرمایه داری را تشکیل میدهد، پس سرمایه های کوچک آشکارا يك پدیدگی جنسی جدائی ناپذیر از تکامل سرمایه داری را تشکیل میدهد که فقط همراه با آن نیز میتواند حود گردد. برخلاف نظر او، حود تد رجعی کارگاههای متوسط. به مفهوم آمار مطلق ریاضی یعنی آنطور که برای برنشتاین مطرح میباشد. نه تنها سیر انقلابی تکامل

سرمایه‌داری نیست بلکه درست برعکس یعنی رکود و توقف تکامل سرمایه‌داری می‌باشد. "نرخ سود، یعنی افزایش نسبی سرمایه مخصوصاً برای کلیه سرمایه‌گذاران جدیدی که گروه مستقلی را تشکیل می‌دهند، مهم است. و بعضی آنکه تشکیل سرمایه منحصر به دست تعداد ظریفی از سرمایه‌های بزرگ موجود می‌باشد... آنوقت آنش زندگی بخشنده تولید بطور کلی خاموش خواهد شد و بخواب آید و فرو خواهد رفت." \*

### ۳- استقرار سوسیالیسم به وسیله روش‌های اجتماعی

برنشتاین "تئوری ورکشکنگی" را بعنوان مسیر تاریخی در جهت تحقق جامعه سوسیالیستی سرود. می‌تواند راهی که از موضع "تئوری انطباق سرمایه‌داری" سوسیالیسم منتفی می‌شود کدام است؟ برنشتاین باین سوال فقط تلویحاً پاسخ داده است و کنراد سمیت کوشش کرده است که نظر برنشتاین را بتفصیل بیان کند. \*\* طبق نظر او "مبارزه اتحادیه‌های کارگری و مبارزه سیاسی بخاطر رفورم‌های اجتماعی، کنترل اجتماعی بیشتری بر شرایط تولید را موجب می‌گردد و بوسیله وضع قوانینی "با محدود کردن حقوق صاحب ثروت او را هر چه بیشتر تا سطح یک مدیر تنزل می‌دهد" تا سرانجام "سرمایه‌دار تضعیف شد فای که برای‌العین می‌بینند ثروتش را اما بی ارزش‌تر می‌شود، از سرپرستی و مدیریت محروم می‌گردد" و باین ترتیب عاقبت الامر موسسات اجتماعی متداول خواهند شد.

بنابراین اتحادیه‌های کارگری، رفورم‌های اجتماعی و همچنین دموکراتیک کردن سیاسی دولت... که برنشتاین بر آن اضافه کرده است... اینها وسائل استقرار تدریجی سوسیالیسم می‌باشند.

از اتحادیه‌های کارگری شروع می‌کنیم: - همانطور که هیچ کس بهتر از خود برنشتاین - در سال ۱۸۹۱ در روزنامه "عصر نوین" - آنرا تشریح نکرده است، بهترین عملکرد اتحادیه‌های کارگری که آنها وسیله‌ای برای کارگران هستند تا قانون مزد سرمایه‌داری یعنی فروش نیروی کار را بر حسب قیمت روز بازار و تحقق بخشند. خدمتی که اتحادیه‌های کارگری برای بولتاریا انجام می‌دهند، عبارت از این است که شرایط اقتصادی بازار هر دوره را مورد استفاده قرار دهد. البته خود این شرایط اقتصادی - یعنی از یک - تقاضای نیروی کار وابسته به سطح تولید و از سوی دیگر عرضه نیروی کار مولود بولتری کردن اقتصاد و زاد و ولد طبیعی طبقه کارگر و بالاخره همچنین درجه خلافت کار - در هر زمان خارج از حوزه تاثیر

\* کارل مارکس: سرمایه، جلد سوم صفحه ۲۴۱.

\*\* روزنامه "به پیش" مورخ ۲۰ فوریه ۱۸۹۸، بخش فرهنگی. ما معتقدیم که اجازه داریم بهانه‌ات کسر استمیت را با اظهارات برنشتاین مربوط تلقی کنیم. زیرا برنشتاین حتی یک کلمه هم بعنوان اعتراض نسبت به تفسیر نظرهایش در روزنامه "به پیش" ننوشته است.

"روز لوکزامبورگ"

اتحادیه‌های کارگری خواهد بود. باین جهت اتحادیه‌های کارگری نمیتوانند قانون مزد را از میان بردارند و حداکثر قادر خواهند بود استثمار سرمایه‌داری را در چهارچوب "نرمال" هر زمان نگاه دارند ولی به هیچ وجه قادر نیستند استثمار را حتی بطور تدریجی نیز از میان بردارند.

بدیهی است که کمراد شمش خنیش اتحادیه‌های کارگری کمونی را "مراحل ضعیف مقدماتی" مینامد و برای آینده این صده و وصید را بخود میدهد که: "اتحادیه‌های کارگری حتی در تنظیم تولید، نفوذ دائمی در حال افزایشی را بدست خواهند آورد" تنظیم تولید فقط میتواند بدو صورت مفهوم داشته باشد: ۱. دخالت در جنبه تکنیکی پروسه تولید و ۲. تعیین حجم خود تولید. اتحادیه‌های کارگری چگونه میتوانند بر روی این دو مسئله تاثیر بگذارد؟ واضح است تا آنجا که موضوع مربوط به تکنیک تولید بشود منافع سرمایه‌دار تا حدودی با توسعه اقتصاد سرمایه‌داری منطبق خواهد بود. این احتیاج صرم خود اوست که محرك وی در بهبود تکنیک میباشد. برعکس وضع یکایک کارگران درست در خلاف این جهت قرار دارد یعنی هر نوع درگزینی تکنیکی مغایر با منافع کارگرانی است که مستقیماً با آن سروکار دارند و به علت آنکه به شرفت در تکنیک نیروی کار را کم ارزشتر و خود کار را شدیداً یکواختر و ناطبوتر میسازد، موجب خات وضع بلاواسطه خود میگردد. باین ترتیب اگر اتحادیه کارگری بتواند از لحاظ تکنیکی دخالتی در امر تولید داشته باشد بدیهی است که فقط میتواند مفهوم بالا باشد یعنی میتواند در رابطه با منافع مستقیم هر یک از گروههای کارگری عمل نماید، باین معنی که در مقابل نوسانها مقاومت نماید. البته چنین چیزی در مجموع بنفع طبقه کارگرو رهائی او - که با به شرفت تکنیک یعنی با منافع یکایک سرمایه‌داران در انطباق میباشد - نبوده بلکه اتفاقاً در جهت عکس آن و در خدمت اجتماع خواهد بود و در عمل میبینیم که برخلاف نظر کمراد شمش کوشش اتحادیه‌ها کارگری برای آنکه بوسیله تکنیک بر روی تولید تاثیر بگذارد، منول گذشته نمیشود بلکه مربوط با آینده ما آن میگردد. این وجه مشخصه دوران هدیم اتحادیه کارگری انگلیس (تا سالهای ۱۸۶۰) [۹] میشود یعنی زمانیکه او هنوز با بقایای سیستم پیشمروانه قرون وسطائی پیوند داشت و بهنگهای همین وجه مشخصه از اصل کهنه و متروک "حق که متناسب با کار بدست آمده باشد" پیروی میکرد. \* برعکس کوشش اتحادیه‌های کارگری در مورد تعیین کردن حجم تولید و ارزش کالاها، بدید ما نیست که مربوط با ما ام اخیر میباشد. تازه در همین اواخر است که ما شاهد این نوع کوشش‌ها - آنها فقط در انگلستان - میباشیم. \*\* البته خصلت و گرایش این کوشش‌ها نیز کاملاً هم ارزش همان چیزی است که ذکر شد بنابراین شرکت فعالانه اتحادیه کارگری در تعیین حجم و قیمت کالاهای تولیدی، الزاماً بوجه چیز متنبی خواهد شد؟ بیک کنترل کارگران و کارفرمایان طبقه مصرف کنندگان، که در حقیقت بوسیله بکار بردن مقررات اجباری بر طبقه رفاهی کارفرمای خود، متدی را

\*\*\* وب: "تئوری و پراتیک اتحادیه‌های کارگری" جلد دوم صفحه ۱۰۰

\*\*\* وب: "تئوری و پراتیک اتحادیه‌های کارگری" جلد دوم صفحه ۱۱۰

اجرا میکند که دست کمی از مند معمولی تشکیلات کارفرمایان ندارد. در حقیقت این دیگر مبارزه میان کار و سرمایه نیست، بلکه مبارزه سرمایه و نیروی کار هم بهمانان بر علیه جامعه مصرف کننده است. این امر برحسب ارزشهای اجتماعی یک سرفراز اجتماعی است و بهمین جهت نیز دیگر نمیتواند بعنوان دوروی از مبارزه در راه رهایی پرولتاریا محسوب گردد زیرا درست نشان دهنده نقطه مقابل یک مبارزه طبقاتی است. همچنین این امر برحسب ارزش عطش یک خیالپرداز است که بعنوان یک اندیشه زود گذر بروز میکند و کارش هرگز برشته بزرگی از صنعت که بتواند برای بازار جهانی تولید کند - کشنده نخواهد شد. بنابراین - فعالیت اتحاد بهای کارگری عمدتاً محدود به مبارزه بخاطر مزد و کم کردن ساعات کار میشود یعنی صرفاً در جهت تنظیم استثمار سرمایه داری بر مبنای مناسبات بازار میباشد و بافتنای طبیعت موضوعات پتانسیل گذاری بر روی پیوسته تولید از آنها سلب خواهد شد. باری از این گذشته تمام سیر تکاملی اتحاد بهای کارگری اتفاقاً برعکس آنچه کنراد شینت تصور میکند در جهت جدا کردن کامل بازار از هر نوع رابطه مستقیم با سایر بازارهای کالا میگردد. گویاترین دلیل برای صحت ادعای فوق این حقیقت است که حتی تلاش برای آنکه بوسیله سیستم موجود مزد، لااقل بطور پاسیو [منفعلان] میان قرارداد کار و وضع کلی تولید رابطه‌های غیر مستقیم بوجود آورده شود - بر اثر تکامل، دیگر ضایع شده است و اتحاد به کارگری انگلستان را تا از آن دوری مجویید.

البته جنبش اتحاد به کارگری در چهارچوب واقعی تکامل خود نیز - آنطور که تئوری انطباق سرمایه فرض میکند - بطور نامحدود گسترش نخواهد یافت. کاملاً برعکس! اگر صافات بزرگتری از تکامل جامعه را در نظر بگیریم، در اینصورت نمیتوانیم این حقیقت را کتمان کنیم که ما روی آورده و در مجموع نه تنها باستقلا ایام ظفر نون توسعه قدرت جنبش اتحاد به کارگری نرفته ایم بلکه با مشکلات روز افزون آن در آینده نیز مواجه خواهیم شد. وقتی توسعه صنعت بنقطه اوج خود برسد و سیر نزولی سرمایه، در بازار جهانی شروع گردد - آنوقت مبارزه اتحاد بهای کارگری دوچندان مشکل خواهد شد: اولاً به علت آهسته تر شدن افزایش تقاضا و سهولت شدن از یاد عرضه نسبت به وضع کنونی، وضع عینی اقتصاد بازار برای نیروی کار وخیم میشود ثانیا خود سرمایه برای آنکه ضررهایش را در بازار جهانی جبران کند بی پروا تر از گذشته نسبت به سهمی که از تولید نصیب کارگر میشود، تجاوز خواهد کرد و در اینجاست که تقلیل مزد کار یکی از مهترین وسائل برای جلوگیری از تنزل نرخ سود میشود! \* هم اکنون انگلستان تصویری از دوران دوم جنبش اتحاد به کارگری که در حال آغاز است به ما ارائه میدهد و مجبور شده است که هر چه بیشتر فقط از موفقیتهایی که تاکنون بدست آورده است دفاع کند و این نیز مرتباً مشکل تر میشود. مسیر مشخص کلی موضوعات این است که باید



برعکس موجب رونق سیاسی و سوسیالیستی مبارزه طبقاتی گردد.

کیراد اشمیت عینا همین اشتباه را که مکتبی بر پیشین تاریخ می معکوس در مورد رفورم اجتماعی استه مرتکب میشود و بخود وعده میدهد که رفورم اجتماعی موش بدون اتحاد بهماں مولفه کارگری، شراطی را که تحت آن، ا طبقة سرمایه دار حق استفاده از نیروی کار را خواهد داشت بزور د بکنه میکند. در رابطه با چنین استنباطی از رفورم اجتماعی، برنشتاین قوانین کارخانه را بخشی از "کنترول اجتماعی" میدانند و در این خاصیت آنها بخشی از سوسیالیزم میشارد. کیراد اشمیت نیز هر وقت درباره قوانین دولتی مربوط به کارگران سخن میگوید، اصطلاح "کنترول اجتماعی" را بکار میبرد و وقتی با خریداری دولت را باین ترتیب بهجامعه مهمل ساخت، آنوقت با تسلی خاطر چنین اضافه میکند: "این امر یعنی طبقة کارگر در حال اعتلاء" "ووب- سیله همین برخوردار است که قهرتای بی بو و خاصیت بوند سررات [جلسه سنای آلمان] در مورد حمایت از کارگران به قواعد موقتی سوسیالیستی پرولتاریای آلمان میشود. اینجاست که پای گمراهی بچنان کشیده میشود. اتفاقا دولت امروزی از نظر "طبقة کارگر در حال اعتلاء" نه تنها مترادف با "جامعه" نیست بلکه ناپایده جامعه سرمایه داری یعنی دولت طبقاتی است. بهمین جهت رفورم اجتماعی ساخته و پرداخته او نیز بمعنی بکار افتادن "کنترول اجتماعی" یعنی کنترول جامعه آزاد زحمتکش بر روی پروسه کار خود نصیابند بلکه بمعنی کنترول تشکیلات طبقاتی سرمایه بر روی پروسه تولید سرمایه است. در همین ننگه یعنی در رابطه با ضایع سرمایه است که رفورم اجتماعی طبیعتا محدود میشود. واضح است که برنشتاین و کیراد اشمیت در این رابطه نیز زمان حاضر را صرفا - مراحل ضعیف ابتدائی" تلقی میکنند و برای آینده یک رفورم اجتماعی را که بطور پایان ناپذیری بفتح طبقة کارگر ترقی خواهد کرد، بخود وعده میدهند و در این باره نیز دچار همان اشتباه میشوند که با تصور گسترش نامحدود قدرت توسط جنبش اتحادیه کارگری مرتکب آن شده بودند.

تئوری متداول ساختن تدریجی سوسیالیزم بوسیله رفورمهای اجتماعی مشروط بیک تکامل مینوسی شخصی - چه در مورد مالکیت شخصی سرمایه داری و چه در مورد دولت - میگرد و مرکز ثقل آن در همین نقطه قرار دارد. طبق فرضیه کیراد اشمیت مالکیت شخصی در سرمایه داری در طرح تکاملی آینده به آنجا می انجامد که: "بوسیله محدود کردن حقوق صاحب سرمایه نقدی روی رفته رفته بسطح یک حد بر تنزل داده میشود". کیراد اشمیت در رابطه با این موضوع که ملی کردن بیکاره و ناگهانی وسائل تولید ظاهرا امکان ناپذیر میباشد، فواصل به تئوری سلب مالکیت مرحله به مرحله میشود و باین منظور بعنوان شرط لازم طرحی میدهد که بر اساس آن حق مالکیت را تجزیه کرده و بیک حق "فوق مالکیت" مهمل میسازد که وی آنها متعلق به "جامعه" دانسته و معتقد است که دائما در حال گسترش میباشد و همچنین حق استفاده ای که در دست سرمایه دار قرار دارد که هر چه بیشتر او را صرفا بمنزله مدیر موسساتش در میآورد. حالا این طرح با یک بازی بی بو و خاصیت با الفاظ است که ضمن آن چیزی مهمی اندیشیده نشده است - در انهورت تئوری

ملی کردن تدریجی بهیچ وجه قابل دفاع نمیباشد و با اینکه يك طرح جدی در راه تکامل حقوقی است که در اینصورت البته کاملا ناصحیح خواهد بود. تجزیه اختیارات گوناگونی که در حق مالکیت نهفته است و تکرار اشمیت برای توجیه تئوری " ملی کردن تدریجی " سرمایه بآن متوسل میشود، وجه مشخصه جامعهای با اعتماد فتووالی میباشد که در آن تقسیم معمول میان طبقات مختلف جامعه بطور طبیعی و براساس روابط خصوصی میان اربابان فتووال و فرمانبرداران آنها، صورت میگرفت. تجزیه مالکیت باجزایه حقوقی مختلف در چنان جامعهای - در حکم سازمانی بود که برای تقسیم ثروت جامعه، از قبل وجود داشت. برعکس با گذار بمرحله تولید کالائی و گسیخته شدن همه پیوندهای شخصی میان یکایک شرکت کنندگان در پروسه تولید، روابط میان انسان و مالکیت خصوصی مستحکم میشود، باین علت که تقسیم دیگر برحسب روابط شخصی صورت نمیگیرد بلکه بوسیله مبادله انجام می یابد. منجلی استحقاق ادعاهای مختلف در مورد ثروت جامعه براساس تجزیه حق مالکیت بر سر يك شیئی اشتراکی صورت نمیگیرد بلکه بر پایه ارزشی است که از طرف هر فرد به بازار آورده میشود. اولین تحول در روابط حقوقی نیز که به همراه ظهور تولید کالائی در کشورهای شهری قرون وسطا بوجود آمد، رشد و نمو بود که در دامن مناسبات حقوقی فتووالی - که دارای مالکیت تقسیم شده در شرایط مالکیت خصوصی مطلق و در بسته بود - صورت گرفت. البته در تولید سرمایه داری این تکامل ادامه یافت. هر قدر پروسه تولید بیشتر بهم مربوط گردد همچنان اندازه پروسه تقسیم بیشتر متکی به مبادله خالص خواهد شد، همچنان اندازه مالکیت خصوصی سرمایه داری در دستفرو و دسترس ناپذیرتر میشود و همچنان اندازه مالکیت بر سرمایه از صورت حق نسبت بمحصول کار شخصی، بیشتر خارج شده و صرفا مبدل به حقی تصاحب کار دیگران، تبدیل خواهد شد. تا وقتی که خود سرمایه دار کارخانه را اداره میکند، تقسیم هنوز تا حدودی وابسته بشرکت کردن شخصی در پروسه تولید میباشد. همچنان اندازه که مدیریت شخصی کارخانه اد زائد گردد و کارخانه بصورت شرکت سهامی درآید، مالکیت بر سرمایه بعنوان سهم مورد ادعا در تقسیم، کاملا از مناسبات خصوصی مربوط به تولید متمایز میشود و به خالصترین و در دستفروترین شکل خود منجلی میشود. تازه بوسیله سرمایه سهام و سرمایه مربوط به اعتبار صنعتی است که حق مالکیت سرمایه داری به رشد و نمو کامل خود میرسد.

باین ترتیب طرح تاریخی تکامل سرمایه داری - آنطور که گرامش اشمیت ترسیم میکند - یعنی "تبدیل مالک به مدیر" - بعنوان يك تکامل واقعی وارونه شده بنظر میرسد که برعکس مالک و مدیر را صرفا به مالک تبدیل میکند. در اینجا گرامش اشمیت وضع و حالت گونه را دارد:

آنچه را در اختیار دارد، از فاعلهای دور میبیند

و آنچه از میان رفته است، برای او حقیقی میشود

و همانطور که طرح تاریخی او از جنبه اقتصادی، از شرکت سهامی مدرن بعنوان فاکتور و حتی به

کارگاه صنعتی تنزل مییابد، بهمان ترتیب نیز از نظر حقوقی، دنیای سرمایه‌داری به چهارچوب اقتصاد طبیعی فئودالی رجعت مییابد.

از این دیدگاه "کنترل اجتماعی" نیز بنحوی دیگر و غیر از آنکه کنراد اشویت میبیند - بنظر میرسد. آنچه امروز به عنوان "کنترل اجتماعی" مطرح است - حمایت از کارگران، نظارت بر شرکت‌های سهامی و غیره - در حقیقت بهیچ وجه کاری با داشتن سهم در حق مالکیت، با "فوق مالکیت"، ندارد و در جهت محدود ساختن مالکیت سرمایه‌داری عمل نمی‌کند بلکه برعکس معاظ آنست و با بزبان اقتصادی این به منزله حمله به استثمار سرمایه‌داری نیست بلکه در حکم طبیعی نمودن و نظم و ترتیب دادن بآنست و اگر برنشتاین این سوال را مطرح کند که آیا در یک قانون کارخانه، سوسیالیسم بقدر زیاد یا ناچیزی نهفته است؟ ما میتوانیم باز اطمینان بدهیم که در بهترین نوع قانون کارخانه، بهمان اندازه سوسیالیسم نهفته است که در مقررات انجمن شهر در باره نظافت خیابانها و روشنائی چرلفهای شهر - نهفته است یعنی چیزی که بهیچین سوال در حکم "کنترل اجتماعی" است.

### ۱ - سیاست گمرکی و مالیات‌ریزی

دوین شرط لازم برای پیاده کردن تدریجی سوسیالیسم از نظر برنشتاین تکامل دولت به جامعه است. این موضوع که دولت، امروزه یک دولت طبقاتی است، قوی است که جنگی برآند. در واقع بنظر ما این جمله باید مانند همه چیزهای دیگری که مربوط به جامعه سرمایه‌داری میباشند، نه بصورت یک امر معتبر مطلق و متعجب بلکه بعنوان یک تکامل مداوم تلقی گردد.

با پیروزی سیاسی بورژوازی، دولت بصورت یک دولت سرمایه‌داری درآمده است. بدیهی است که تکامل سرمایه‌داری، خصوصاً طبیعت دولت را عدالتا تغییر میدهد باین ترتیب که حوزه تاثیر آنرا دائما وسیعتر میسازد، عملکردهای [فونکسیونهای] تازه‌ای برای آن تعیین میکند و مخصوصاً در رابطه با حیات اقتصادی، دخالت و کنترل آنرا بر روی دولت دائما ضروری تر میسازد. باین ترتیب ادغام آینده دولت و جامعه، تدریجا آماده میشود، یعنی با اصطلاح بازگرداندن عملکردهای دولت به جامعه. به مقضای این جهت میتوان همچنین از تکامل دولت سرمایه‌داری به جامعه سخن گفت و بی شک در همین رابطه است که مارکس میگوید: حمایت از کارگران اولین دخالت آگاهانه "جامعه" در پروسه حیات اجتماعی است. و این جمله‌ایست که برنشتاین بآن استناد میورد.

البته از طرف دیگر، بوسیله همین تکامل سرمایه‌داری، تغییر دیگری در سرشت دولت صورت میگیرد. بدو اینکه دولت کمونی، تشکیلات طبقه حاکمه سرمایه‌دار است و اگر بنفع تکامل اجتماعی، عملکردهای مختلفی

را - که در جهت منافع عمومی میباشند - بعبده میگرد، فقط تا آن حد و بآن جهت است که این ضایع و تکامل اجتماعی با منافع طبقه حاکمه از نظر کلی در انطباق میباشند، مثلا حمایت از کارگران بهمان اندازه در بر گیرنده منافع بلاواسطه سرمایه دار - بعنوان یک طبقه - است که برفع کل جامعه نیز میباشند. ولی همین هماهنگی و انطباق فقط تا مقطع مشخصی از تکامل سرمایه داری بطول میآید. وقتی این تکامل - نقطه اوج معینی رسید آنوقت میان منافع بورژوازی بعنوان یک طبقه و پیشرفت اقتصادی - حتی ب مفهوم سرمایه داری نیز - جدائی بوجود میآید.

در نفاق میان تکامل جامعه و منافع طبقاتی که شرح دادیم - دولت جانب منافع طبقاتی حاکم را میگرد و سیاست آن میگرداید، بهمان منوال که بورژوازی در خلاف جهت تکامل جامعه حرکت میکند. باین ترتیب دولت دائما خصلت خود را بعنوان نماینده مجموعه جامعه از دست میدهد و بهمین قیاس هر چه بیشتر میل بیک دولت طبقاتی خالص میگردد و یا صحیح تر بگوئیم: این دو خاصیت دولت از یکدیگر مجزا میشوند و منجر به بروز تضاد درونی در سرشت دولت میگردد و این تضاد در حقیقت هر روز شدیدتر میشود، زیرا از یک سو عملکردهای دولت که دارای خصلت عمومی میباشند، در حالت او در حیات اجتماعی و "کنترل" آن رشد و توسعه می یابند و از سوی دیگر خصلت طبقاتیش او را مرتبا مجبور بآن میکند که مرکز ثقل فعالیت و ابزار قدرت خود را در زمینه هایی که صرفا برای منافع طبقاتی بورژوازی صغیر ولی برای جامعه زبان بخش میباشند - بکار ببرد. از این قبیل اند: ملیتاریسم، سیاست گمرکی، سیاست استعماری. مضاف باین وسیله "کنترل اجتماعی" نیز دائما خصلت طبقاتی بیشتری بخود گرفته و تحت سلطه آن در میآید ( نگاه کنید به عملکرد قانون حمایت از کارگران، در تمام کشور).

این تغییر سرشت، نه تنها با دموکراسی در تضاد نیست بلکه کاملا در انطباق با تکامل آنست و در همین نکته است که برنشتاین استقرار مرحله به مرحله ای سوسیالیزم را مشاهده میکند.

کتراد انتمیت چنین تشریح میکند که احراز اکثریت پارلمانی توسط سوسیال دموکراسی باید حتی طریق مستقیم تحقق مرحله مرحله سوسیالیستی کردن جامعه باشد. بدون تک اشکال دموکراتیک حیات سیاسی - بدهد ایست که بهترین وجه بیانگر تکامل دولت به جامعه میباشند و در این حد، مرحله ای از دگرگونی سوسیالیستی را تشکیل میدهد. دوگانگی و نفاق در سرشت دولت سرمایه داری - همانطور که مشخص کردیم - حتی در شیوه پارلمانی مدون به چشم گیرترین وجه تجلی مییابد. در واقع شیوه پارلمانی بر حسب ظاهر بیانگر ضایع - مجموعه جامعه در تشکیلات حکومتی میباشند ولی از طرف دیگر شیوه پارلمانی فقط بیانگر جامعه سرمایه داری یعنی جامعه ای که عددا منافع سرمایه داری در آن مطرح میباشند. بدینگونه ضوابطی که بر حسب ظاهر دموکراتیک هستند از نظر محتوی ابزاری در خدمت منافع طبقاتی حاکم میشوند. این موضوع بنحو قابل لمس و درکی در این حقیقت تجلی میکند که بعضی آنکه دموکراسی این گرایش را پیدا کرد که خصلت طبقاتی خود را

طرد کرده و باهزاری که واقعا در خدمت مضع تودها قرار دارد تبدیل کرد. آنوقت اشکال د مکرانیک حتی از جانب بورژوازی و نمایندگان دولتی آن قربانی خواهند شد. از این نظر ایده اکثریت پارلمانی سوسیال دمکراتها فقط میتواند بعنوان صاحبهای مطرح باشد که کاملا ب مفهوم بورژوازی لیبرال صرفا روی جنبه ظاهری دمکراسی حساب میکند ولی جنبه دیگر یعنی محتوی حقیقی آنرا کاملا نادیده میگیرد. برخلاف تصور برنشتاین شیوه پارلمانی یک عامل بلا واسطه سوسیالیستی که بتواند بهرور زمان در جامعه سرمایه داری رخته گنده نبوده بلکه برعکس وسیله مخصوصی در خدمت حکومت طبقاتی بورژوازی است تا بتواند اصول سرمایه داری را بالعجز نموده و توسعه بخشد.

از نقطه نظر این تکامل صینی دولت، شعار برنشتاین و کنراد اشویت صینی بر اینکه رشد "کنترول اجتماعی" موجب استقرار بلا واسطه سوسیالیزم خواهد شده بهورت یک جمله پردازی درآمده است که مقایسه ت داشتن آن با حقیقت هر روز آشکارتر میشود.

تئوری پیاده کردن مرحله مرحله سوسیالیزم بر اساس رفورم تدریجی در مالکیت سرمایه داری و دولت سرمایه داری، در جهت سوسیالیستی است ولی بعلت رویدادهای صینی جامعه کنونی، هر دو اینها درست مخالف این جهت توسعه می یابند. پروسه تولید مرتبا بیشتر در هم ادغام میشود و دخالت و کنترول دولت بر روی این پروسه دائما وسیع تر میگردد. البته همزمان با آن مالکیت شخصی دائما هر چه بیشتر شکل آشکار استثمار سرمایه داری از کار دیگران را بخود میگیرد و کنترول دولتی مرتبا رنگ منافع صرفا طبقاتی را می پذیرد. و چون دولت یعنی سازمان سیاسی و مناسبات مالکیت یعنی سازمان حقوقی سرمایه داری بر اثر تکامل مرتبا بیشتر کاپیتالیستی میشوند و نه سوسیالیستی، برای تئوری پیاده کردن تدریجی سوسیالیزم در شکل لاینحل را بوجود میآورند.

ایده رفورم، صینی براینکه بوسیله سیستم لالانستر آب تمام دریاهاى جهان مه دل به لیوناد خواهد شد، خیلی خیالپردازانه بود ولی ایده برنشتاین که میخواهد دریاى تلخ سرمایه داری را بوسیله اضافه کردن تدریجی چند بطری لیوناد رفورم اجتماعی، تبدیل به دریاى شیرین سوسیالیستی کند، دست کمی از این فانتزی ندارد و فقط از آن بی مزه تر است.

مناسبات تولیدی جامعه سرمایه داری دائما خود را بمناسبات تولیدی سوسیالیستی نزدیک تر میسازند ولی مناسبات سیاسی و حقوقی آن برعکس دائما دیوار بلندتری میان جامعه سرمایه داری و سوسیالیستی بنا میکنند. این دیوار بوسیله رفورمهای اجتماعی و دمکراسی ویران نمیشود بلکه برعکس مستحکمتر و استوارتر میگردد. فقط شرعهای پتک انقلاب یعنی فسخ کردن قدرت سیاسی بوسیله پرولتاریاست که میتواند این دیوار را فرو برد آورد.

## نتایج عملی و حاصلتهای عمومی رویزونیسم

در فصل اول کتاب سعی کردیم نشان بدهیم که تئوری برنشتاین، پایه مادی برنامه سوسیالیستی را از میان میبرد و آنرا بر بنیان ایدئالیستی بنا میکند. این مطلب در رابطه با استدلال تئوریک است ولی حالا اگر تئوری به مرحله عمل درآید، آنوقت چه صورتی پیدا خواهد کرد؟ بدواً و بصورت ظاهر هیچ گونه تفاوتی با مبارزه عطفی که سوسیال دموکراسی تاکنون انجام داده است، نخواهد داشت. اتحادیه های کارگری، مبارزه برای رفورمهای اجتماعی و دموکراتیک ساختن شئون سیاسی. اینها در واقع مسائلی هستند که در هر حال محتوی ظاهری فعالیت حزبی سوسیال دموکراسی را تشکیل میدهند. بنا براین تفاوت در این نیست که چه چیز مطرح است بلکه در این است که چگونه مطرح است. آنطور که وضع موجود نشان میدهد مبارزه سیاسی و اتحادیه های کارگری بعنوان وسیله ای تلقی میشوند که پرولتاریا را تدریجاً برای قبضه کردن قدرت سیاسی رهبری و تربیت میکنند. بر اساس درک رویزونیستی، به علت عدم امکان و بهبود بودن این دستاورد، مبارزه سیاسی و اتحادیه های کارگری باید صرفاً در حد نتایج بلاواسطه یعنی بهبود وضع مادی کارگران و محدود ساختن مرحله به مرحله استثمار سرمایه داری و توسعه کنترل اجتماعی، تحقق پذیرد. اگر اعتدای بلاواسطه وضع کارگران بعنوان هدف مطرح نباشد - از آنجا که درک متداول حزب و درک رویزونیستی در مورد این هدف یکی میباشد - آنوقت مختصر کلام تمام تفاوت عبارت از این خواهد بود: استنباط عمومی از مفهوم سوسیالیستی مبارزه اتحادیه های کارگری و مبارزه سیاسی مبتنی بر اینست که پرولتاریا، یعنی عامل نهایی دگرگونی سوسیالیستی، را برای انجام این دگرگونی آماده سازد. طبق نظر برنشتاین مفهوم سوسیالیستی عبارت از اینست که مبارزه سیاسی و اتحادیه های کارگری بتدریج استثمار سرمایه داری را محدود میکند، از خصلتهای کاپیتالیستی جامعه سرمایه داری مرتباً بکشد و جلای سوسیالیستی بآن میدهد. در یک کلام دگرگونی سوسیالیستی باید از لحاظ عینی بوجود آورده شود. اگر کمی بیشتر وقت کنیم متوجه میشویم که این دو استنباط درست در مقابل هم قرار میگیرند. در مفهوم متداول حزبی، پرولتاریا ضمن مبارزه سیاسی و مبارزه اتحادیه های کارگری باین مسئله معتقد میشود که غیر ممکن است بتواند بوسیله اینگونه مبارزات وضع خود را بطور اساسی تغییر بدهد و همچنین معتقد میشود که سرانجام تصاحب ابزار قدرت سیاسی امری اجتناب ناپذیر خواهد بود. برنشتاین از این موضع حرکت میکند که قبضه کردن قدرت سیاسی غیر ممکن است و از این فرض چنین نتیجه میگیرد که نظام سوسیالیستی را فقط بوسیله مبارزه سیاسی و اتحادیه های کارگری میتوان مستقر ساخت.

بنابر این طبق استنباط برنشتاین خصلت سوسیالیستی مبارزات پارلمانی و اتحادیه های کارگری در تئوری سوسیالیستی، تدریجی آنها بر روی اقتصاد سرمایه داری - نهفته است ولی همانطور که نشان

داریم يك چنین تاثیر گذاري در واقع تنها يك خيالبرداری است فوايد مالکيت و مقررات دولتي در سيستم سرمايه‌داري در خلاف اين جهت توسعه می يابند . و بدینگونه مبارزه عملي روزمره سوسیال دمکراسي در تحليل نهائي بطور کلي فاقد هر نوع رابطهای با سوسیاليزم ميشود . اهميت عمده مبارزات سياسي و اتحاديه‌هاي کارگري در اين نيهفته است که شناخت و آگاهی بپولتاريا را سوسیاليزم می کند و آنرا بعنوان طبقه سازمان ميدهد . اگر چنین تلقی کنیم که مبارزات سياسي اتحاديه‌هاي کارگري وسائل هستند که در خدمت سوسیاليزم کردن بلا واسطه اقدام سرمايه‌داري قرار دارند ، در اين صورت نه فقط تاثیري را که از آنها انتظار ميروند ، نخواهند داشت بلکه اهميت هاي ديگر خود را نیز از دست خواهند داد و ديگر وسيله تعليم طبقه کارگر برای قبضه کردن قدرت بوسيله پولتاريا نخواهند بود .

باين جهت اگر برنشتاين و گراد شميت بخود اطمینان خاطر ميدهند که با خلاصه کردن تمام مبارزه رفورمهاي اجتماعي و اتحاديه‌هاي کارگري ، هدف نهائي جنبش کارگري از بين نخواهد رفت ، صرفاً متکی به "سز" تفاهم کافي است که بوجود آمده است زیرا هر قدم در اين راه بگامهاي ديگري می انجامد و بنزله گرايشي در هدف سوسیاليزم و جنبش نيهفته است . بهر حال اين موضوع کاملاً در مورد تاکتيک کنونی سوسیال دمکراسي آلمان صدق ميکند يعني وقتي که کوشش جدي و آگاهانه برای قبضه کردن قدرت سياسي شرط اوليه مبارزه برای رفورمهاي اجتماعي و اتحاديه‌هاي کارگري ميشود . حالا اگر اين کوشش را که شرط لازم است از جنبش حذف کنیم و رفورمهاي سوسیاليزم را بدو خود هدف تلقی نماييم ، در اين صورت اين راه نه تنها ما را بهدف نهائي سوسیاليزم نایل نميسازد بلکه ما را بهتر از آن دور ميکند . گراد اشويت صرفاً به حرکت مکانیکی استناد ميورزد که چنانچه بچريان بيفتد ديگر بخودي خود نمیتواند متوقف گردد و در واقع در هنگام صرف غذاست که اشتها بوجود ميآيد و طبقه کارگر تا زمانیکه دگرگونی سوسیاليزم تکميل نگردد ، هرگز با رفورمها قانع و راضي نخواهد شد . در حقيقت شق دوم صحيح است و عدم تکايف رفورمهاي اجتماعي در سيستم سرمايه‌داري خود ضامن اين مطلب ميشود . البته نتيجه‌گيري‌هاي حاصله از آن فقط در صورتی حقيقت دارد که رفورمهاي اجتماعي بصورت يك سلسه مداوم و تغييرناپذير بطور بلاواسطه به نظام کنونی جامعه ترکيب و استخوانبندي سوسیاليزم بدهند . ولي اين يك فانتزي است . حلقه‌هاي اين زنجير بمقتضای طبيعت خود امر بزردي از هم ميکسند و راهبائي که جنبش از اين پس طي خواهد کرد ، گوناگون خواهند بود . آنوقت قبل از هر چيز و با احتمال قوی تغييراتي در جهت تاکتيکی رخ خواهند داد تا بکمک کليه وسائل ، نتيجه عملي مبارزه - يعني رفورمهاي اجتماعي - امکان پذير گردد . وضع آشنی نا پذير و خشن طبقاتي که فقط در رابطه با کوشش برای قبضه کردن قدرت سياسي ، مفهوم دارد ، بمجرد آنکه موفقيت هاي عملي بلاواسطه ، هدف و منظور اصلي بشوند ، هر چه بهتر صرفاً بصورت مانع درميآيد . بنابراین قدم بعدي يك "سياست جبراني" و باصطلاح آلمانها "سياست معامله گاو" است ، يعني يك روش سازش‌گارانه و سياستدارانه .

البته در این جریان، جنبش نمیتواند مدت مدیدی متوقف بماند و از آنجائیکه در دنیای سرمایه‌داری، رفورم اجتماعی مانند یک گردوی بوک است و برای همیشه نیز بهمین حالت باقی خواهد ماند بنابراین هر تانکیسی که انتخاب بشود تفاوتی نمیکند. باین ترتیب مرحله منطقی بعدی آن پاس‌نسبت به رفورم اجتماعی یعنی بندر ساکت و آرامی است که پروفیسور شمولر و شرکا پیش‌پس از تفحص و گردش در اوقیانوس‌های بیکران رفورم‌سای احتمالی، در کنار آن لنگر انداخته‌اند تا هر چه پیش‌آید خوش‌آید و هر چه خدا میخواهد همان بشود. \*  
 سوسیالیسم بر اثر مبارزات روزمره طبقه کارگر پیروز میشود و نه بطور خود بخودی و تحت هر وضعی. سوسیالیسم فقط محصول تضاد روزافزون اقتصاد سرمایه‌داری و همچنین مولود شناخت طبقه کارگر در مورد پایان دادن باین وضع بوسيله يك درگرونی اجتماعی است. چنانچه یکی از اینها را منکر بشویم و دیگری را مردود بشماریم — همانطور که شیوه روزیونیسم است — آنوقت جنبش کارگری ابتدا محدود به رفورم بازی و اتحادیه سازی میشود و سرانجام بوسيله نیروی ثقل خود مجبور برها کردن موضع طبقاتی خود میگردد.

اگر تئوری روزیونیستی را از جنبه دیگری نیز مورد بررسی قرار دهیم و این سوال را مطرح کنیم که: خصلت عمومی این درک و استنباط چیست؟ آنوقت نتیجه گیری‌های بالا نیز روشن میشوند. بدیهی است که روزیونیسم بر پایه مناسبات سرمایه‌داری قرار ندارد و تضاد خود را با اقتصاد بون بورژوازی ضکسر نمیشود بلکه در تئوری خود همانند ادراک مارکس از این نقطه حرکت میکند که وجود این تضاد شرط لازم<sup>ست</sup> ولی از طرف دیگر روزیونیسم در تئوری خود به بوطرف کردن این تضاد بوسيله تکامل قاطع خود، تکمیل میکند و این موضوع بطور کلی هسته اصلی استنباط و درک او را تشکیل میدهد و تفاوت اساسی آن با درک سوسیال دمکراسی را نشان میدهد.

در سال ۱۸۷۲ پروفیسور واگنر، پروفیسور شمولر، پروفیسور برنتانو و دیگران در این بناخ کنگره‌ای برگزار کردند که در آن‌ها سرودهای زیاد رفورم‌های اجتماعی را برای حمایت از کارگران هدف خود اعلام داشتند. همین حضرات که او اینها را لیه‌رال آنها را از روی طنز و تمسخر "جاری سوسیالیستی" خطاب میکند، پس از این کنگره "باشگاه رفورم اجتماعی" را تشکیل دادند. فقط چند سال بعد — وقتی مبارزه علیه سوسیالیسم در مکراسی شدت یافت — این آقایان به عنوان نمایندگان مجلس آلمان بنامید. قانون مربوط به تمقیق سوسیالیستها، رای موافق دادند. تمام فعالیت‌های این باشگاه عبارت بود از تشکیل کنگره‌های سالانه که در آنها چند استاد در بار موضوعات مختلف سخنرانی‌هایی ایراد میکردند. علاوه بر این پیش از مدتی از مدتی کتاب قطور در بار مسائل اقتصاد از طرف این باشگاه منتشر شد. این حضرات که از حقوقی گرمی و صلحنا<sup>ست</sup> طرفداری میکردند، برای رفورم‌های اجتماعی حتی باند از ارزش یک نخود سیاه، کاری انجام میدادند. این باشگاه سرانجام مسئله رفورم‌های اجتماعی را کنار گذاشت و خود را صرفاً با موضوعات مربوط به بحرانها، کارتلها و از این قبیل مشغول ساخت.

روزا لوکزامبورگ \*



تئوری رویزونیسم در نقطه میانه دو قطب مخالف قرار دارد. او مایل نیست بگذارد تضاد سیستم سرمایه‌داری بعد اطلاق رشد خود برسد و بوسیله یک تحول انقلابی در نقطه اوج خود ازیان برداشته شود بلکه میخواهد تضاد را تخفیف بدهد و از بوجود آوردن این نقطه اوج جلوگیری کند. باین ترتیب، عدم وقوع بحرانها و تشکیلات کارفرمایان است که باید تضاد میان تولید و مبادله را تخفیف بدهد و بهبود وضع کارگران و اراعه بقای اقتدار متوسط است که باید تضاد میان سرمایه و کار را کمتر سازد و توسعه کنترل اجتماعی و دموکراسی است که باید تضاد میان دولت طبقاتی و جامعه را تخفیف بدهد.

بدیهی است که تاکتیک معمولی سوسیال دموکراسی عبارت از این نیست که منتظر آن بنشیند که تضاد سیستم سرمایه‌داری بعد اطلاق توسعه خود برسد و سپس سرنگون گردد. برعکس ما فقط بآن جهت از تکامل تکیه میکنیم که بآن پی برد مایم و البته در ضمن مبارزه سیاسی هواب آنرا تشدید میکنیم و بعد اطلاق منکشفیست-نم و این چیزی است که بطور کلی سرشت هر تاکتیک انقلابی را تشکیل میدهد. باین ترتیب سوسیال دموکراسی فی‌المثل با گمراگات و میلیتاریسم در هر زمانی مبارزه میکند و نه آنکه وقتی خصلت ارتجاعی آنها کاملاً ظاهر و آشکار شد تازه شروع بمبارزه با آنها مینماید. ولی برنشتاین در تاکتیک خود اصولاً بتوسعه بیشتر و تشدید تضاد سیستم سرمایه‌داری استناد نمیدارد بلکه به تخفیف این تضاد تکیه میکند خود او با عنوان کردن ۳ انطباق اقتصاد سرمایه‌داری این موضوع را بهترین وجه مشخص مبارزه چنین درک و استنباطی چه وقت میتواند صحت داشته باشد؟ گنیه تضاد جامعه کونی نتایج مسلم شیوه تولید سرمایه‌داری میباشد. فرض میکنیم که این شیوه تولیدی در جهتی که تاکنون داشته است، توسعه یابد در این صورت همراه آن بطور تفکیک ناپذیری همه هواب آن نیز تکامل وسیعتری خواهند یافت و این تضاد بجای آنکه تخفیف یابد، زیادتر شده و تشدید میگردد و همین موضوع اخیر برعکس شرائطی را پیش میآورد که مانع تکامل شیوه تولید سرمایه‌داری می شود. در یک کلام: کلی‌ترین شرط تئوری برنشتاین یک رکود در تکامل سرمایه‌داریست.

البته باینوسیله خود بخود تکوین می‌یابد و در واقع بصورتی دوگانه. زیرا اولاً خصلت خیالی بردارانه خود را در مورد هدف سوسیالیسم از دست میدهد - و از ابتدای کار واضح است که یک تکامل در مورد اب فرودخته سرمایه‌داری نمیتواند منجر به درگونی سوسیالیستی بشود - و در اینجا ترسیمی را که ما احواسب علی این تئوری کرده‌ایم تأیید شده مینیم. ثانیاً او خصلت ارتجاعی خود را در رابطه با توسعه وسیع سرمایه‌داری - که حقیقتاً تحقق میدهد - برملا میسازد. اکنون الزاماً این سوال مطرح میشود که: شیوه درک برنشتاین در رابطه با این تکامل حقیقی سرمایه‌داری چگونه میتواند توضیح داده شود و بهتر بگوئیم چگونه میتواند مشخص گردد؟

بمقیده ما در بخش اول این کتاب نشان داده شد که فرضیات اقتصادی برنشتاین برای تجزیه و تحلیل مناسبات اجتماعی امروزی - یعنی تئوری خود او در مورد "انطباق" سرمایه‌داری که بآن منوسل

میشود. غیر مستقل و نامعقول میباشد و دیدیم که نه وجود اعتبار تجاری و نه کارتل ها را میتوان بعنوان "وسائل انطباق" اقتصاد سرمایه‌داری تلقی کرد و نه عدم بروز بحرانهای گاه و بی گاه و نه بقای اقتدار متوسط را میتوان علاوه بر انطباق سیستم سرمایه‌داری دانست. البته همه جزئیات تئوری انطباق که نام بردیم - صرفنظر از اشتباهات مستقیم آن - دارای یک وجه مشخصه مشترک میباشد. این تئوری پدیده های حیات اقتصادی را - که مورد بررسی قرار گرفته‌اند - در پیوستگی ارگانیک آنها با توسعه سرمایه‌داری در مجموع و در ضایعات آنها با مکانیزم اقتصادی نمی‌بیند بلکه آنها بستانه بیخ و مبره‌های از هم گسیخته و بصورت موجودیت های مستقل و اجزا' پراکنده یک ماشین بی جان تلقی میکند. از این قبیل است درک آن از تاثیر انطباقی اعتبار تجاری. اگر اعتبار تجاری را بعنوان یک مرحله طبیعی عالی از مبادله تلقی کنیم و مورد وقت قرار دهیم، در این صورت غیرممکن است که بتوانیم در وجود آن یک وسیله انطباق مکانیکی - که خارج از پروسه مبادله قرار دارد - ببینیم، درست بهمان اندازه که خود پول، کالا و سرمایه را نمیتوان "وسيله انطباقی" تلقی کرد. البته اعتبار تجاری، مثل پول و کالا و سرمایه یک عضو ارگانیک از اقتصاد سرمایه‌داری در مرحله شخصی از تکامل آن میباشد و در این مرحله همانند آنها یکی از اجزا' لازم ارایه سرمایه‌داری را تشکیل میدهد و بعلت تشدید نمودن تضاد درونی سرمایه‌داری بصورت ابزار نابودی نیز درمی‌آید. این امرها در مورد کارتلها و وسائط نظیبه پیشرفته نیز صادق است. از این گذشته همین درک مکانیکی و غیر دیالکتیکی در شیوه برنشتاین - که عدم بروز بحرانها را نشانه "انطباق" اقتصاد سرمایه‌داری میداند - وجود دارد. از نظر او بحرانها فقط بمنزله اختلال در مکانیزم اقتصادی میباشد و در صورت عدم بروز آنها، این مکانیزم قادر خواهد بود که بدون اشکال انجام پذیرد. البته بحرانها حقیقتاً "اختلالاتی" بمعنی واقعی گنجه نیستند و بحارت دیگر اختلالاتی هستند که بدون آنها اقتصاد سرمایه‌داری در مجموع نمیتواند وجود داشته باشد. وقتی این واقعیت وجود داشته باشد که مختصر کلام بحرانها در سیستم سرمایه‌داری تنها متد صککه میباشد، باین جهت بمنتقد کاملاً طبیعی برای حمل دوره ای و متناوب نفاق میان قدرت گسترش بی حد و حصر تولید و چهارچوب محدود بازار فروش را تشکیل میدهند، آنوقت بحرانها نیز پدیده‌های ارگانیک تفکیک ناپذیر - مجموعه اقتصاد سرمایه‌داری میباشد. بقای "عاری از اختلال" تولید سرمایه‌داری خطرانی را بر آن دربردارد که بزرگتر از بحرانها میباشد. در واقع نه تضاد میان تولید و مبادله بلکه تنزل مداوم نرخ سود - که مولود تکامل خلافت خود کارگست - این گرایش خطرناک را دارد که تولیدات همه سرمایه‌های کوچک و متوسط را امکان ناپذیر نماید و بدینگونه نوسازی و بهرزه آن پیشرفت سرمایه‌گذارها را محدود سازد. اتفاقاً بحرانهایی که در ضمن همین پروسه بعنوان سایر عواقب حادث میشوند بعلت تنزل دورهای ارزش سرمایه و بوسیله تقلیل بهای وسایل تولید و راگد نگاه داشتن بخشی از سرمایه بکار افتاده، بطور ضمنی موجب تسرفی سود میشوند و بدینگونه برای سرمایه‌گذارها ی تازه و پیشرفتهای جدیدی در تولید، میدان عمل بوجود

مآورد . باین ترتیب بحرانها بعنوان وسایلی که آتش توسعه سرمایه‌داری را مرتبا خنثی تر و گسترده تر می‌کند - تجلی مینماید و عدم بروز آنها، نه بخاطر عوامل شخصی از توسعه بازار جهانی - آنطور که ما تصور میکنیم - بلکه بسادگی، در آینده نزدیکی اقتصاد سرمایه‌داری<sup>۱</sup> نه آنطور که برنشتاین معتقد است - نه بیک شکوفائی بلکه سستیها بدرماندگی خواهد کشاند . برنشتاین با نحوه درک مکانیکی ای که وجه مشخصه تاجتجوری انطباق میباشد و ضرورت بحرانها و همچنین لزوم سرمایه‌گذاریهای کوچک و متوسطی را - که همواره بطمسور دورهای پهنه ظهور مبر سند - نادیده میگیرد و بهمین جهت است که ضمن چیزهای دیگر تجدید حیثیات متوالی سرمایه‌های کوچک - بجای آنکه واقعا بعنوان تکامل طبیعی سرمایه‌داری تلقی بشود برای او بعنوان نشانه‌ای از رکود سرمایه‌داری جلوه میکند .

البته نظریه‌های وجود دارد که براساس آن کلیه پدیده‌های مورد بحث، بهمین گونه تجلی میکنند که در "تئوری انطباق" خلاصه شده است - یعنی نظریه‌ای که سرمایه‌دار - براساس واقعیات زندگی اقتصادی مغشوش شده و بوسیله قوانین مربوط بقرابت - بآن معتقد شده است . هر سرمایه‌دار هر عضو ارگانیک مجموعه اقتصاد را قبل از هر چیز واقعا بعنوان کل اقتصاد تلقی میکند و مستقل میداند . علاوه براین او آنها را فقط از جنبه ای که بر روی او یعنی هر یک از سرمایه‌داران - تاثیر میگذارد، مبیند و باین جهت آنها را صرفا بعنوان "اختلالات" و یا صرفا بعنوان "وسایل انطباق" تلقی میکند . از نظر هر سرمایه‌دار، بحرانها واقعا فقط بمنزله اختلالاتی هستند که عدم بروز آنها فرصت حیثیات بیشتری را باو میدهد . از نظر او بهمین ضوال اعتبار تجاری وسیله‌ای است که او بوسیله آن نیروی تولیدی نارسای خود را با توقعات بازار "منطبق میسازد" و از نظر او کارتل که وی بخصویت آن در می‌آید، واقعا هرج و مرج در تولید را از میان بر میدارد .

در یک کلام : تئوری انطباق برنشتاین چیزی جز تعمیم دادن تئوریک شیوه درک هر یک از سرمایه‌داران نیست . بنابراین از نظر بیان تئوریک، تفاوت این نحوه درک با شیوه اساسی و مشخص اقتصاد مبتذل [وولگر اکونومی] بورژوازی چیست ؟ کلیه اشتباهات اقتصادی طرفداران این مکتب براساس این سو تفاهم است که آنها پدیده‌های مربوط بقرابت را - از دیدگاه هر سرمایه‌دار - بعنوان پدیده‌های مجموعه اقتصاد سرمایه‌داری، تلقی میکنند . همانطور که برنشتاین اعتبار تجاری را "وسیله انطباق" میداند، اقتصاد مبتذل نیز بهمین ترتیب مثلا پول را "وسیله انطباق" عقلانی برای نیاز مند بهای مربوطه مبادله، تلقی میکند و در خود پدیده‌های سرمایه‌داری پاد زهری بر ضد نکبت سرمایه‌داری موجود و همراه با برنشتاین معتقد به امکان تنظیم اقتصاد سرمایه‌داریست و بالاخره او - همانند تئوری برنشتاین - در تحلیل نهائی خود همواره باین نکتہ میرسد که تضاد سیستم سرمایه‌داری خفیف تر شده و جراحات سرمایه‌داری التیام خواهند یافت یعنی بحیثیت دیگر بجای شیوه انقلابی بروش ارتجاعی و باین ترتیب بیک خیالیاتی منتهی میشود .

بنابراین در مجموع و تئوری‌روین‌یونستی برنشتاین را میتوان شرح زیر مشخص کرد : این تئوری است که بر پایه اقتصادهایانه و یک تئوری در ماندگی سرمایه‌داری، مندرج در ماندگی سوسیالیسم میباشد .